هوالعلیم

تجلّی و اقسام آن

تجلیات جلالی و جمالی

برگرفته از آثار:

حضرت علاّمه آیة اللّه حاج سیّد محمد حسین

حسینی تهرانی

قدّس اللّه نفسه الزّکیّه

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

توحید ذات حق تعالی در وجود و کمالات وجود

شکّ نیست که حقیقت ذات حضرت باری تعالی بر توحید است، و ادلّه عقلیّه و برهان فلسفی از یک ناحیه، و شهود وجدانی و عرفان قلبی، از ناحیه دیگر، و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوّم، همگی بر یک مسیر و در یک خطّ مشی، توحید ذات اقدس حضرت حقّ متعال را در تمام جهات، از بدیهیّات، ضروریّات و یقینیّات می‌دانند.

یعنی خداوند با جمیع مختصّات او از ذات، و

صفات، و أسماء و افعال، واحد است، و در هیچیک از این مراتب، شائبه دوئیّت و غیریّت، مشهود نیست، و نمی‌تواند مشهود باشد.

در تمام عوالم و جهان هستی، ذات مستقلّ قَیُّوم بالذّات، و وجود محض بسیط، و خارج از هر گونه قید و تعیُّن یکی است، و آن وجود أقْدس حضرت حقّ است، تبارک و تعالی.

و در تمام عوالم، هر صفتی چون: علم، و قدرت، و حیات، و غیرها، و هر اسمی چون: عالم، و قادر، و حیّ و غیرها بالأصالة و الحقیقة، اختصاص به ذات حقّ دارد، و آن علم واحد و قدرت واحده و حیات واحده می‌باشند، و همچنین عالم و قادر و حیّ واحد است، و اوست ذات اقدس حقّ که بدین صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم واحد است، و آن برای ذات حقّ متعال است.

و در تمام عوالم و جهان هستی، هر فعلی بالأصالة و الحقیقة، اختصاص به خدا دارد، و هیچ موجودی از موجودات نمی‌تواند مستقلّا دارای فعلی باشد، مگر آنکه آن فعل بالأصاله برای خداست، و

تمام أفعال در جهان، فعل واحدی است، و همه فعل الله است.

این مراتب سه گانه توحید: یعنی توحید در ذات، و توحید در أسماء و صفات، و توحید در افعال، از خصائص الهیّون است، و همه بر آن متّفقند، و بر این اصل، هرمذهب و مکتبی که استوارتر بوده، و توانسته است برهان قوی‌تر بیاورد، توحید را روشن‌تر ساخته است. و از میان همه طبقات الهیّون امّت اسلام، توحیدش بهتر و استوارتر است زیرا آورنده آن حضرت مُحَمَّد بن عَبْدِ الله علیه الصّلاة والسّلام، خود به درجه اقصای از توحید رسیده بود، و این باب را بر امّت خود مفتوح فرمود.

شعار آن حضرت: **«اللهُ اکبَرُ»**، و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و **«لَا الَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ»**، و ﴿هُوَ الأوَّلُ وَ الأخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِن﴾، **«و هُوَ العَلِیمُ و هُوَ الحَکیمُ و هُوَ الَحیُ وَ هُوَ السَّمیعُ و هُوَ الْبَصِیُر و الْحَمْدُ لِلّهِ و سُبْحَانَ اللهِ»** و امثالها بوده است، که به روشنی بر توحید صرف ذات اقدس حقّ تعالی در تمام مراتب شاهدی گویاست.

حقیقت معنای تجلی و خلقت موجودات

و بنابر این، موجودات از مُلکی و مَلکوتی، و از نفوس قدسیّه عوالم مجرّده تا هیولای أوّلیّة و مادّة الموادّ، هیچکدام أصالت ندارند، بلکه أصالت ذات او دارد، و موجودات ظلّی و تبعی و مرآتی هستند، یعنی خدا نما.

موجودات از ذات اقدس حقّ بنحو تولّد صادر نشده‌اند، که دارای استقلال باشند، همچون تولّد مولود از والدش، بلکه او ﴿لَمْ یَلِدْ﴾ است، و نیز در هیچیک از آنها آن استقلال و اصالتی که ملاحظه می‌شود، از آنِ خودِ آنها نیست بلکه آن اصالت حقّ است، زیرا که او ﴿لَمْ یُولَدْ﴾ است، و وجود بحت و بسیط و وحدت بالصّرافه دارد، و دارای تشخّص است که ﴿لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ﴾ می‌باشد فسبحان الله الواحد القهار.[1]

---

[1] .الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۳ و ۳۱۴:
و امّا تفسیر و مفاد ﴿الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً﴾ (آن کس که برای خود فرزندی را برنداشته است) همان معنی لَمْ یَلِدْ می‌باشد که در سوره إخلاص وارد است.
یعنی خداوند بچّه نزائیده است. و معلوم است که معنی لفظ «وَلَد» بنا بر جعل الفاظ برای معانی عامّه آنست که چیزی از چیز دگری بیرون آید که مانند همان چیز دارای اصالت و واقعیّت باشد، و پس از بیرون شدن نیز

خلقت موجودات از عقول مُجَرَّده و نفوس کلّیّه تا برسد، به عالم طبع و مادّه، همگی به عنوان خروج

رابطه‌اش را با آن قطع نماید و جنبه استقلال در وجود برای خود بگیرد.
اعمّ از آنکه در انسان این امر تحقّق پذیرد، یا در حیوان، یا در نبات، یا در جماد، یا در جنّ و یا در سائر موجوداتی که در آنها این امر امکان داشته باشد.
این تولّد اختصاص به خصوص شکم داشتن خارجی و بیرون دادن در خارج به نحو معمول و متعارف در انسانی که بچّه می‌زاید و یا حیوانی که تخم می‌گذارد ندارد. زیرا این‌ها همگی از مختصّات مصادیق و موارد است، و ابداً در تحقّق معنی عامّ آن مدخلیّت ندارند. بنابراین اگر فرض کنیم موجودی ملکوتی همچون فرشته یا بر بالای جمیع موجودات مجرّده که خداوند تبارک و تعالی وجود دارد، اگر با مجرّدِ اراده و مشیّت خود موجودات مستقلّه‌ای در وجود، و یا در صفات، و یا در افعال، و یا در ابتداء و یا در انتهاء، و یا در اصل تکوّن و یا
در ادامه و بقاء، که دارای هستی به خود و استقلال فی‌الجمله‌ای باشند بوجود بیاورد؛ این ایجاد دارای معنی و مفهوم تولّد خواهد بود، و از جانب همان مبدأ مجرّد و نورانی و بسیط، مشحون به عنوان «تولید» می‌گردد.
آیه مبارکه ﴿الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً﴾، و آیه ﴿لَمْ یَلِدْ﴾، و سائر آیاتی که درباره عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام و درباره برخی از فرشتگان واسطه به رأی مشرکین وارد شده است و قرآن مجید آنها را ابطال می‌نماید؛ همه راجع به این حقیقت است که آنها وجود استقلالی ندارند، و در ذات و صفات و افعال فقط مظهر و مجلای ذات اقدس او می‌باشند.
بنابراین جمیع عوالم امکان که دارای اسامی مختلف و شئون متفاوتی هستند، همگی ظهورات آن ظاهر و مجالی تجلّیات آن مَجلَی می‌باشند.
و از آنجا که ظهور ظاهر، و مجلای وجود، غیر از اصل وجود و ذات هستی چیزی نیست، و عناوین و اسماء عدیده موجب کثرت واقعیّه خود نمی‌شوند؛ در عالم وجود و حاقّ خارج یک هستی بیشتر نمی‌تواند متصوَّر باشد، و جمیع این هستی تولّدشده از حقٍّ اصیل و أصل الوجود نمی‌توانند بوده باشند. بنابراین، أصل الوجودِ این عوالم گسترده امکانیّه، غیر از وجود اقدس واجب الوجود چیزی نیست؛ و اگر عنوان امکان و آیه و ظهور و تجلّی برداشته شود، غیر از حقّ تبارک اسمُه و تعالَی مجدُه، اصالتی و حقیقتی و وجودی نمی‌ماند. یعنی جمیع عوالم خود اوست و غیر از حقّ نیست. اینست معنی لَمْ یَلِدْ و الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً که با صریح‌ترین بیان و بلیغ‌ترین برهان، وحدت وجود را اثبات می‌کند.

از ذات اقدس نیست، یعنی با اراده ازلیّه خود، آنها را مستقلّا ایجاد نفرموده است، زیرا ایجاد استقلالی منافات با أحدیّت و واحدیّت او دارد، بلکه ایجادشان به نحو وجود ظِلّی و تَبَعی و عَرَضی است، همه سایه خدا هستند. و بنابر این، خلقت به معنای ایجاد استقلالی نیست، و مخلوق به معنای وجود مستقلّ نمی‌باشد، بلکه خلقت به معنای ایجاد پرتوی و سایه‌ای و عرضی و إظهار در آئینه تجلّی است، و مخلوق به معنای وجودِ پرتوی و سایه‌ای و ظهور در تجلّی می‌باشد، مخلوق یعنی مَظْهَر و مَجْلَی، و خلقت به معنای ظهور و تجلی است.[1]

---

[1] .امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹۹:
معلوم است که معنی تجلّی ظهور است و ظهور غیر از جدائی است همچنان که تجلّی غیر از تَجافی است. در تجلّی، متجلّی با متجلّی فیه و با حقیقت تجلّی یکی است و نیز در ظهور، ظاهر با مَظهَر و با حقیقت ظهور یکی است. بنابر منطق قرآن، عالم وجود و از جمله خود قرآن تجلّی خداست، و در مکتب اهل بیت این مطلب از مسلّمات است، و جزو ابجد و الفبای آن به حساب می‌آید. خلقت به مفهوم جدائی و تولّد و بینونت مخلوق از خالق نیست. خداوند سبحانه و تعالی با جمیع موجودات و مخلوقاتش معیت وجودی و ذاتی دارد، در این صورت انفصال و جدائی غیر متصوّر است. امّا بیخردان و ناآشنایان به معارف قرآن و اهل بیت، این معنی را در نیافته‌اند و اهل وحدت در وجود را نسبت به کفر می‌دهند در حالی که خودشان از پا تا سرشان در شرک غوطه‌ورند.
ایشان معنی وحدت وجود را در لباس اتّحاد و یا حلول و أمثال ذلک پنداشته‌اند که لازمه‌اش تکثّر ذات اقدس حق تعالی است. این معنی وحدت

همه موجودات آیه و نشانه خداوند متعال هستند

قرآن کریم همه موجودات را آیات خدا می‌داند، یعنی نمایشگر و نشان دهنده و آئینه و علامت. هر جا مذاکره از تغییرات و تحوّلات و حوادث و پدیده‌های مادّی، ویا موجودات نفسی و تجرّدی به میان می‌آید، همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرّفی می‌کند.

آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی جاری در دریا برای منفعت مردم، و ریزش باران از آسمان، و زنده شدن زمین بواسطه آن، و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرّک در روی زمین، و گردانیدن بادها، و ابرهای معلّق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین، و مسخَّر شدن شب و روز، و خورشید و ماه و ستارگان، و کشت و زرع، و درخت زیتون و نخل خرما، و درخت انگور، و اقسام و انواع میوه‌ها، و میوه‌های درخت خرما و انگور، و زنبور عسل و زندگانی آن و کیفیّت پدید آمدن عسل، و

نیست. معنی آن، وحدت در ذات و اسم و صفت، و معیت حقیقی نه اعتباری اوست و این دقیقه‌ای است عالی که اصل توحید قرآن بر آن است.

سپیدی روز و سیاهی شب، و خلقت انسان از خاک، و خلقت زنان، و اختلاف زبان‌ها و صورت‌ها و رنگ‌های مختلف مردمان ،

و خوابیدن در شب و بیداری در روز، و پریدن پرندگان در جوّ آسمان، و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زیان احتراق و آنچه خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‌ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روی زمین آفریده است، و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگی آیات خدا هستند.

حضرت عیسی و مادرش آیه است و ناقه حضرت صالح نیز آیه است .

و إجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است، چه در آفاق، و چه در انفس، همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند، این آیات را خدا نشان می‌دهد، برای آنکه خود را نشان دهد، چون آئینه، خودی ندارد، و خودنمائی ندارد، هر چه دارد قابلیّت انعکاس صورت‌ها و چهره‌های منعکس در آن است.

چقدر زیبا و عالی و واضح بیان می‌کند:

﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾[1]

«ما البتّه به زودی آیات خودمان را در آفاق و در انفس به ایشان نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که البتّه اوست حقّ. آیا پروردگار تو کافی نیست؟! کافی نیست که او بر هر چیز، ناظر و حاضر و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است، آنان در لقاء پروردگارشان در شکّ و تردید می‌باشند، و آگاه باش که او به هر چیزی محیط است.»

چون ضمیر «أَنَّهُ» ظاهرا به خدا برمی‌گردد، و «شَهِيدٌ» یا به معنای شاهد و اسم فاعل، و یا بمعنای مشهود و اسم مفعول است، و علی کلا التّقدیرین، معنای آیه می‌رساند که در هر چیزی خدا مشهود است، و یا در هر چیزی خدا شاهد و حاضر است، پس اشیاء، خدانما هستند، و باید در آنها خدا را دید،

---

[1] . سوره فصّلت از آیه ۵۳ و ۵۴.

چون أشیاء، هستی و خودیّتی جز به حقّ ندارند، و خودیّت و اصالت و استقلال آنها، وجود حضرت حقّ است سبحانه و تعالی.[1]

تجلیات جمال وجلال و تقسیم به اعتبار متعلق و قابل

پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همهٔ اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالمِ وجود را پُر کرده ـ و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ دالّهٔ بر ذاتِ او و بر صفات حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند ـ اینها را جمال می‌گوییم.

صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الَهی

آن مقدار از این مظاهرِ وجود و رحمت و سعه و

---

[1] . امام شناسی؛ ج۵ ؛ ص۷۴ الی ۷۸.

برکت و حیات و علم و قدرت و زیبائی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است و قوی‌تر است و برای آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می‌شود.

من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الفبا یاد می‌گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ امّا علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی‌تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهَی در درجهٔ قوی‌تر و عالی‌تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابلِ دارائیِ یک میلیون درهم نباشد، آن مقدارِ از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک

میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث رسید از خوشحالی فوراً سکته می‌کند؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمّل مالکیّت این مقدار را ندارد.

در اسماء و صفات پروردگار همین‌طور است. خدا که دو قِسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب می‌شود، ندارد؛ امّا همان صفات در قوالبِ عالمِ امکان و ماهیّات که کینونیّتِ وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیّت جمال است؛ همان در مرتبهٔ عالی برای این ماهیّت جلال است؛ یعنی: به این ماهیّت می‌گوید تو حقِّ جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است امّا این مقدار قابل تحمّل است و همین در مرتبهٔ عالی‌تر و شدیدتر، قابل تحمّل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید: ﴿تَبَارَكَ ٱسْمُ رَبِّكَ ذِي ٱلْجَلَٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ﴾ در آیهٔ قرآن مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشّح می‌کند و در مقام تعیّن، متعیّن می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هُو» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می‌شود.

منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیّتِ ماهیّات را ساخته و هر ماهیّتی را به اندازهٔ ظرف خود پُر کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود.

زن‌های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آیینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها

قوی‌تر بود، بر آنها تجلّی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را بریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدارِ سعهٔ وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرتِ علمی دارد برسد، برایش قابل تحمّل نیست، در حالی‌که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

پروردگار علیّ أعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم می‌آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین نورهائی است که در این سطح است، و

همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقهٔ از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجهٔ نور برای ما جمالِ خورشید است و آن درجهٔ نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است.

جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند، تحقّق دارد و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسلهٔ درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفاتِ پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم![1]

اقسام تجلیات

«اقسام تجلّیات بر چهار گونه است:

---

[1] .تفسیر آیه نور، ص ۲۴۹ الی ۲۵۲

اوّل تجلّیات فعلیه: و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سر می‌زند از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالًا از موجودی دیگر می‌یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سر می‌زند آن را از آنها نمی‌بیند، بلکه آن را قائم به دیگری ادراک می‌کند؛ مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلّم مردم، همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوّم تجلّیات صفاتیه: و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالًا از ذات دیگری ادراک می‌کند؛ مثلًا سخنی را که می‌شنود خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند. یا چیزی را که می‌بیند خود را بیننده آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند. و هم‌چنین نسبت به صفات دیگر؛ و هم‌چنین صفاتی که در سایر افراد مردم است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوّم تجلّیات ذاتیه: و آن چنان است که سالک صفت را با قیوم آن مَعاً به طور اسم ادراک می‌کند؛

مثلًا در موقعی که می‌شوند، سمع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد، و حی و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند. و هم‌چنین در بقیه موجودات و سایر افراد مردم اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همه اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم تجلّی ذات: و آن چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همه موجودات را از ذات اقدس حقّ می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات این تجلّی را نیز تجلّیات ذاتیه گویند.»[1]

[1] . الله شناسی، ج ۱، ص ۲۰۶